



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرزانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ ۸۸۸۸۰۷۱۹-۰۸۸۸۸۰۰۸۸۸۰۰۸۸۸۸۰۸۸۶۵۸۵۷۵
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن:۶۶۱۸۱۲۱۰-۵
چاپ: نشر روز تاب تلفن: ۲۴۵۴۵۰۷۶
www.sharhnewspaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۱:۴۸ اذان مغرب ۱۷:۴۰ اذان صبح فردا ۵:۰۰ طلوع آفتاب ۶:۲۵

شرق در نمایشگاه

روزنامه‌بازی



پوریا سوری

■ تهران و باران هم وزن هستند. اما تهران همیشه باران ندارد. باران هم البته در اکثر روزهای سال گوشه چشمی به تهران ندارد. با همه اینها چند روزی است که باران از تهران و تهران از باران دست نمی کشد و تهران شده است باران پشت باران.

در یکی از همین روزهای بارانی است که ترافیک تهران بارانی را پشت خطوط اعصاب آهنی‌شده جا می‌گذارد و به دنبال بنرهایی که خبر از نمایشگاه مطبوعات «۱۸»ام می‌دهد روانه می‌شوم. برخلاف همیشه پارکینگ جمع و جوری تهیه دیده شده کنار در ورودی نمایشگاه در خیابان عباس‌آباد. ابتدای ورودی نمایشگاه هستم. می‌بینم مردمی را که سرخوش یا کلافه از باران می‌لغزند زیر سقف کاغذی نمایشگاه مطبوعات.

روز جمعه است و طبعاً نمایشگاه شلوغ‌تر از هر روز. بهاره رهنما زودتر از ما رسیده و در غرفه «شرق» نشسته است، غرفه شلوغ است و در این میان مرتضی نامنه از مجله چاپچراغ هم منتظر ایستاده تا میهمان شرق را قر بزند. رهنما می‌گوید: هر بار که می‌روم روی صحنه نمایش و سر تمرین تئاتر هستم با خودم می‌گویم خدایا ما هنوز هم داریم تئاتر کار می‌کنیم! حالا هم همان حس را دارم، وجود نمایشگاه مطبوعات برایم هم عجیب است و هم شوق‌برانگیز. با خودم می‌گویم باید این دلخوشی را حفظ کرد.

بهاره رهنما که می‌رود خبر می‌رسد دکتر جواد مجابی در مسیر غرفه است. به استقبالش می‌روم. خانم ناستین همسر دکتر هم همراه ایشان است. دکتر لحظاتی مقابل غرفه روزنامه «اطلاعات» می‌ایستد و عمیق به آدم‌های حاضر در آن می‌نگرد. با خودم فکر می‌کنم برای او که بیش از ۱۰ سال در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در این جریده نوشته و دبیر سرویس بوده، سخت است که کسی از آدم‌های حاضر در غرفه به استقبالش نمی‌آید! دکتر رو بروی‌گرداند و با هم به سمت غرفه «شرق» می‌آییم. حضور جواد مجابی در غرفه همزمان می‌شود با آمدن غلامرضا امامی و فریدون مجلسی. جمع میهمانان غرفه جور است، فقط می‌ماند اینکه من و حمید جعفری چطور با همه میهمانان گپ بزنیم، سوالااتمان را بپرسیم و مخاطبان را راضی روانه کنیم. فریدون مجلسی مانند نوشته‌هایش دلنشین و سرشار از اطلاعات است. جواد مجابی می‌گوید: هر روزنامه‌ای هر روزش یک جشنواره است و نیاز به این جشنواره‌ها ندارد (صدای فرج‌الله سلحشور که در غرفه جوان حضور دارد از بلندگوهای نمایشگاه پخش می‌شود). لحظه‌ای برق نمایشگاه قطع می‌شود. در تاریکی، ابتدا سکوتی طنین‌انداز می‌شود و از پس آن همه‌مه‌ای بر می‌خیزد. چراغ‌های اضطراری روشن می‌شوند و نور کم‌شان بر چهره‌ها می‌افتد.

میهمانان بعدی محمدعلی سجادی و بهمن فروتن هستند. یکی کارگردان و شاعر، دیگری مربی فوتبال و عاشق. گپ و گفت با هر دو آنها لذت‌بخش است. سجادی از فوتبال و بارسلونا می‌گوید و فروتن از سینما و استنلی کوبریک. حوالی ساعت شش صبر امیر حاج‌رضایی به غرفه می‌آید و می‌نشیند. مردم جمع می‌شوند و از برخورد او در برنامه ۹۰ تشکر می‌کنند. حاج‌رضایی می‌گوید، دوست ندارم در این خصوص حرف بزنم و ترجیحم بر سکوت است. گفت‌وگوی او با بهمن فروتن به درازا می‌کشد. مسوولان جشنواره و بلندگوی سالن، میهمانان تمام غرفه‌ها را اعلام می‌کنند الا میهمانان غرفه شرق را! بعد از کلی پیغام و پسخام حوالی ساعت شش و نیم و در حالی که دو ساعت از رفتن جواد مجابی می‌گذرد، بلندگوی نمایشگاه اعلام می‌کند دکتر جواد مجابی و همراهان هم‌اکنون در غرفه شرق حضور دارند!

ساعت هفت است و حاج رضایی دارد از عمو و پدرش روایت می‌کند. از «طیب» می‌گوید. می‌گوید: «من اگرچه شیوه بیان و رفتارم متفاوت از نسل گذشته خانواده‌ام است اما از همان ریشه‌ام و در یک نکته با آنها به شدت مشترک هستم و آن هم این است که با آدم نامرد بد هستم.»

حاج‌رضایی جمله‌اش را که به پایان می‌برد برق نمایشگاه پس از سه ساعت وصل می‌شود و این‌بار نور زیاد است که چشم‌ها را می‌زند. بیرون همچنان باران است که روی تهران می‌بارد.

شرق

«دیه‌گو آرماندو مارادونا» ۵۲ ساله شد

قدیس یا ابلیس

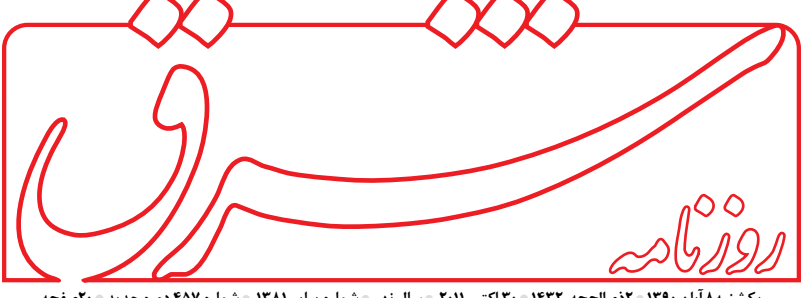


امیر حاج‌رضایی

«خورخه‌لوئیس بورخس» نویسنده و شاعر نامدار آرژانتینی نابینا بود و در ظلمتی که به او تحمیل شده بود به سر می‌برد. در کتاب‌هایش روشنی‌های زندگی را با احساسی عمیق و انسانی به تصویر می‌کشد و به نوعی در میانه نور و تاریکی طی طریق می‌کند. آیا هموطن نامی او «دیه‌گو مارادونا» همان سیر و سلوک «بورخس» در حوزه ادبیات را در جهان فوتبال تکرار نکرد؟ زمانی که در بوئنوس آیرس رهگذری با دیدن بورخس از او پرسید: «آیا شما بورخس هستید؟» شاعر پاسخ داد: «بعضی وقت‌ها» و ایسن جمله کلیدی و ماندگار می‌تواند شمایل مارادونا را بدون روتوش در مقابل دیدگان پسران و جوینده مخاطب قرار دهد تا او خود به دایری بنشیند. به دفاعت «لیونل مسنی»، ستاره ی‌بدیل بارسلونا را با هموطن افسانه‌ای‌اش مقایسه کرده‌اند. گو اینکه این قیاس بر ارزش‌های قیاس استوار است. اما این حکم تاریخ است که مارادونا با هیچ بازیکنی در پهنه فوتبال قابل مقایسه نیست. حوادث سیاسی و اجتماعی آرژانتین دیه‌گو را از دروازه فوتبال به دروازه تاریخ‌رساند. مارادونای ۱۷ساله در دوران دیکتاتوری «خورخه‌ویلا» نتوانست در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین به میدان برود. آنها قهرمان جهان شدند اما این قهرمانی زیر سایه تبیی با «پرو» چندان خوشایند جامعه آرژانتین نبود. بعد مشخص شد شش گلی که پرو دریافت کرد حاصل دلارهای ژنرال‌های کشور بود که از کیسه مردم به سرمداران پرو که هم‌زمان با بازی‌های جام جهانی دچار زلزله مهبیی شده بودند، به دست آمد تا با تقاضا گل بهتری نسبت به برزیل به فینال برسد.

آمریکای جنوبی که زیر سایه دیکتاتورهای دست‌نشانده غرب دست و پا می‌زد، روزهای سیاسی را پشت‌سر می‌گذاشت. در همان دوران در همسایگی آنها «آگوستینو پینوشه» که با سرنگونی دولت قانونی «آلنده» قدرت را در شبلی به دست گرفته بود، متحد همتای آرژانتینی خود بود و سرانجام زمان تحقیر آرژانتین فرا رسید. این تحقیر آغاز فرآیندی برای دیه‌گو مارادونا بود تا از اسنادپویم‌های فوتبال به قلب تاریخ پرتاب شود. دولت خاتم «پنچر» که گذرد از مارادونا انگلستان در یک تصمیم نظامی ارتش آرژانتین را در یک نبرد دریایی به سختی شکست داد و جزایر «مالویناس (فالکلند)» را تصرف کرد و طعم تلخ شکست و حشرات را به کام میلیون‌ها آرژانتینی چشاند. شکست فضاختبار ارتش آرژانتین، تبعات مصیبت‌بار عمیقی را در جامعه آن روز این کشور به بار آورد و مرزهای آرژانتین را درنوردید و آمریکای جنوبی را در اندوهی سخت و شکننده فرو برد. مردم به فیلم‌هایی که مخفیانه از آلام و رنج‌های این قاره گرفته شده بود پناه می‌بردند. «میگول لیتین» با دوربین خود درندگی رژیم‌ها را به تصویر کشید و مردم به سوی کتابهای دو شاعر بزرگ شیلیایی و برندگان جایزه نوبل یعنی «گابریلا میسترال» و «پابلو نردو» که در سروده‌هایشان آزادی را فریاد می‌زدند هجوم آوردند. فاضل از اینکه تقدیر این وظیفه را برعهده مردی قرار داده که «دیه‌گو مارادونا» نام دارد و اوست که ماوریت زودن تحقیر و اعاده حیثیت از آرژانتین و دیگر کشورهای آمریکای جنوبی را برعهده دارد.

جام جهانی ۱۹۸۶ مکزیک: «بن‌ناصر»، داور تونس در سوت خود می‌دمد تا نبرد آرژانتین و انگلستان را این بار در خشکی رسماً اعلام کند. «امیر کوستارینسا» فیلمساز یوسنیایی در فیلم مستند خود با نام «مارادونا» با استفاده از تصاویر آژشویی، فضای رختکن آرژانتینی‌ها را دقایقی قبل از مسابقه در منظر جهانیان قرار می‌دهد. این مارالوناست که شکست انگلستان را به یک امر مبینی و یک وظیفه ملی تبدیل می‌کند و بازیکنان را برای بزرگ‌ترین نبرد تاریخی کشورشان تهییج می‌کند. همگان از سرنوشت آن مسابقه آگاهند. «دیه‌گو» مرکز زمین تمای انگلیسی‌ها را درپیل می‌کند و سرانجام پس از مغلوب کردن «پیتر شیلتون» دروازه‌بان انگلستان وارد قلعه بریتانیایی‌ها می‌شود؛ فتح برج و باروی انگلستان بدون هیچ از نشی فقط با نیوغ یک نفر و بدون شلیک حتی یک گلوله؛ گلسی که «گل قرن» نام گرفت و مارادونا در بازگشت به میهن بدون هیچ فراندومی برزیدند ابدی آرژانتینی‌ها شد. او نتوانست از مردم، کشور و پرچم آرژانتین اعاده حیثیت کند. تحقیری را که هیچ‌کس نتوانست آن را از چهره آرژانتین پاک‌کند، او زود و حرمت درخور وطنش را بازگرداند. او در فیلم کوستارینا در حالی



یکشنبه۸ آبان ۱۳۹۰ ۱۴ذی‌الحجه ۱۴۳۲ ۲۰اکتبر ۲۰۱۱ سال نهم شماره پیاپی۱۲۸۱ شماره ۴۵۷ دوره جدید ۲۰صفحه



«گیله مرد» بزرگ علوی خوانده می‌شود

سلسله جلسات «باهم بخوانیم» کتابخانه‌فرهنگسرای فردوس‌روز یکشنبه‌هشتم‌آبان با خوانش داستان «گیله مرد» نوشته بزرگ علوی برگزار می‌شود. در این جلسات هر یک از شرکت‌کنندگان چند صفحه از این کتاب را برای حاضران خوانده و در پایان نیز درباره آن به بحث و گفت‌وگو می‌پردازند. جلسات «باهم بخوانیم» در هر نشست به معرفی یکی از آثار ادبی بزرگ جهان و ایران اختصاص دارد. علاقه‌مندان برای شرکت در جلسات «باهم بخوانیم» می‌توانند به کتابخانه فرهنگسرای فردوس مراجعه کنند.

از مستندساز

نسل من و قذافی

مرتضی شاملی



■ آن روزها این‌گونه نبود. بعدها بود که دیدیم غرق پاگون و براق و مدال‌های ریز و درشت و رفتارهای عجیب شد. لاغر بود و جوان با یک لباس فرم ساده ارتشی. با جعفر نمیری همتای سودانی‌اش دو طرف ناصر می‌ایستادند و او دست‌هایشان را بالا می‌برد و جمعیت فریادی هیستریک از شادی می‌کشید. وه که چه وحشتناک است فریب‌دنی جمعیت! و خصوصاً که ناصر بگوید: «معمّر، تو جوانی من را به‌یادم می‌آوری.»

برای من و بسیاری از هم نسل‌ام که به دلایلی انقلاب‌ها و کودتا‌های آن زمان را صدای پای تغییر در کشور می‌دانستیم برای چند صباحی کوتاه، درست تا یک غلط، معمر قذافی یک قهرمان بود و امروز، این قهرمان چند صباحی ما مرده است. دیگر نه از سادگی ظهورش خبری است و نه از تکبر و نخوتی که به سقوطش انجامید. آخرین خاطره از او تصاویر مردمی است که پشت دیوارهای اسر بردخانهای در مصرااته صف به‌شاند و انتظار می‌کشند تا کنار جسد کتک خورده‌اش عکس یادگاری بگیرند و اینها همان مردمی بودند که می‌پنداشت عاشقانه دوستش دارند. چه دیر فهمید که این‌گونه نیست! لابد کسی هم به او نگفته بود یا جرأت نکرده بود و یا صلاحش نبود که بگوید که این‌گونه نیست. آنقدر نگفتند و نفهمید تا اینکه مجبور شد فریاد بکشد: «به من شلیک نکنید!» شاید این آخرین جمله‌ای است که سر‌هنگ گفته است. شاید می‌خواسته بگوید که آنها اشتباه می‌کنند، کسی که به‌او نشانۀ رفته‌اند دشمن نیست، خود اوست، معمر قذافی است! همان که دوستش دارند و برایش جان می‌دهند، همان که برای دیدن و لمس کردنش سر و دست می‌شکنند.

اما دیر شده بود. احتمالاً وقتی این را فهمید که دستش را به پیشانی‌ش برد و خون را دید، به نظر آمد حیرت کرده است. بعید هم نیست گفته باشد: «مگر ممکن است؟!» با صدای چند تیر شمارا‌ش به صفر رسید و فرصت نکرد از پیچ و خم این حیرت بگذرد. بعد هم هلهله کشیدند و یک نفر را می‌بوسیدند و می‌گفتند که او کشته است. به همین سادگی!

به چگونگی این مرگ کاری ندارم. همین‌طور به نتایج و استنتاج‌های اخلاقی و تاریخی و بسا چیزهای دیگر که بعدها نوشته و گفته خواهد شد. اما این مرگ هرچه بود، نقطه پایانی بود برای بخشی از ذهنیت و توهمات بهترین سال‌های نسل ما. شاید برای همین بود که خیلی‌ها نتوانستند آن تصاویر تلویزیونی را تحمل کنند. اما یک سوال: چه شد که غرب ناگهان، فقط عرض یک ماه پس از استقبال‌های گرمی که از قذافی می‌کرد، متوجه شد که او باید برود و تصمیم گرفت جای جای لیبی و لایه‌لای آنها زیرساخت‌های اقتصادی آن کشور را بمباران کند؟ آیا غرب با وجود تمام مصایب اقتصادی‌اش غم مردم لیبی و آینده آنها را داشت؟! آیا چنین دلسوزی‌هایی از سارکوزی، برلوسکونی و کامرون و همتایان شرقی و غربی آنها پذیرفتنی است؟!

عجب‌است اگر چنین بیندیشیم و حرفه ایشان را، حتی به شوخی هم، جدی بگیریم.

چهار راه جهان

رسوایی در بالیود

■ شرق: دنیای هنر هفتم چند صباحی است که به خبرهای عجیب و غریبی در جای‌جای دنیا روبه‌رو می‌شود. اگر از خبر سیلی زدن «عمر شریف» به یکی از طرفدارانش در حاشیه جشنواره امارات بگذریم، به تازگی خبری در روزنامه‌های هندوستان منتشر شده که جار و جنجال فراوانی به راه انداخته است، «سایالی باگات» هنرپیشه زن بالیودی با انتشار نامه سرگشاده‌ای در رسانه‌های این کشور گفته که در فیلم جدیدی که با آمیتاباجان همبازی بوده توسط اسطوره سینمای هند مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته است. به نوشته «سانیکیریتی»، سایالی باگات در این نامه آورده که این امر در سینمای هند مرسوم است، اما بیشتر بازیگران زن بالیودی به دلیل حفظ آبرو از آشکار کردن آن آلا دارند. او در این نامه نوشته است: «تاکون من نیز سکوت کرده بودم اما بیش از این دیگر نمی‌توانم تحمل کنم.» سایالی باگات همچنین گفته که در این آزار و اذیت جنسی «ساجد خان» و «آریا باربار» دیگر بازیگران بالیودی حضور داشته‌اند. این در حالی است که تاکون درخصوص گفته‌های سایالی باگات هیچ‌کدام از بازیگرانی که مورد اتهام قرار گرفته‌اند واکنشی نشان نداده‌اند.

به عبارت دیگر

یک تابلوی نقاشی از تهران

تماشاگر در یک سطح قرار دارند. پل عابر پیاده از پایین دیده می‌شود اما بزرگراه از بالا و ارتفاع زیاد. بنابراین، هر منظر شهری نه یک منظره فوری و یک کارت پستال، بلکه آمیزه‌ای از تجربه بصری و تنلسلی از خاطره‌ها را عرضه می‌کند.

اما شهر مدرن فقط یک مکان نیست و پیش از آنکه نقاشی شود، رشته‌ای از تصاویر و جریانی از پیام‌هاست. یک شهر از طریق نمودها، نماها و نقشه‌اش می‌آموزد و تحت تأثیر قرار می‌دهد و از این نظر، کمتر شهری در دنیا با تهران قابل قیاس است. برتکرارترین عنصر بصری ایمن تابلو (تهران) پنجره‌هایش است. شهر از پشت این همه پنجره به تو سخن می‌گوید. پنجره‌های آبار تسمان در مجتمع‌های مسکونی، پنجره‌های اداری، وترین مغازه‌هاو ... پنجره‌ها به اندازه آجرها تکرار می‌شوند، گرچه هریک مجزاست. هر پنجره‌ای مکان هندسی فعالیتی خصوصی با اجتماعی را قالب می‌گیرد. هر قابی نشانه‌ای از تجربه‌ای زیسته دارد. فقط با یک تابلو می‌شود تهران را نشان داد؟

احمد رضا دالوند



تهران الگوی استعاره غول‌آسایی از تراکم یک کشتی مهاجر است که لنگر انداخته و هرگز بندر را ترک نگفته است. هر آپارتمانی مثل یک اتاقک کشتی است. هر متر مربعی از خیابان عرشه است... پرسپکتیو تهران، طبق تعاریف علمی، متناقض است. این پرسپکتیو مدام خود را با منظره بعدی که در دیدرس است تطبیق می‌دهد؛ به جای آنکه پرسپکتیوی ایستا باشد، پرسپکتیوی متحرک است و همین عدم انسجام، سطح دید را معین می‌کند: هر چیزی با چهره به چهره دیده می‌شود (چنان‌که گویی در پیاده روست)، یا از بالا (چنان‌که گویی به‌سطح با بام مجتمع‌های بلندمرتبه است). اینها – این دو سطح دید- در هم ادغام شده‌اند. مردم حسی وقتی دورد چهره به چهره دیده می‌شوند، ترافیک از بالا دیده می‌شود؛ گاه پنجره‌های آبار تمان‌ها چنان دیده می‌شوند که گویی

نامه‌ای از بهترین توه

